

ایوو برشان

تر، آنتی تز و سنتز یک نویسنده

مهرداد خامنه‌ای

تعلقات  
امروز



آشنایی با یک نمایشنامه‌نویس

ایوو برشان

تز، آنتی‌تز و سنتز یک نویسنده

مهرداد خامنه‌ای

از فصلنامه «تئاتر امروز»

گروه تئاتر اگزیت

سال اول، شماره ۲، پاییز ۱۴۰۰



ایوو برشان در سال ۱۹۳۶ در شهر کوچک وودیسته در کشور یوگسلاوی به دنیا آمد و در سال ۲۰۱۷ در شهر زاگرب دیده از جهان فرو بست. او ادیب، نمایشنامه‌نویس و سناریست کروات بود. در رشته فلسفه و زبان‌های اسلاویک از دانشگاه زاگرب فارغ‌التحصیل شد و بیست و دو سال به عنوان معلم در دبیرستان‌های شهر شیبینیک تدریس کرد. سپس مسئول مرکز فرهنگی این شهر شد و در همان‌جا فستیوال بین‌المللی تئاتر کودک را به راه انداخت.

او از سال ۱۹۵۵ به نویسندگی مشغول بود و اولین اثر موفق وی «نمایش هملت در روستای مردوش سفلی» بود که در ۱۹۷۱ در تئاتر ای.ت.د شهر زاگرب به کارگردانی بوژی‌دار ویولیچ به روی صحنه رفت.

از جمله دیگر آثار مهم نمایشی او می‌توان از «چهار رودخانه زیرزمینی»، «مرگ مدیر ساختمان»، «شام باشکوه برای مرگ یک شرکت سهامی»، «بی‌شرم‌ها در دانشکده فلسفه»، «مانور بزرگ در خیابان‌های شلوغ»، «بذرهای یخ‌زده»، و «پوچ‌گرایی از ولیک ملاکه» نام برد.

از میان رمان‌های او می‌توان به «پرنده آسمانی»، «اعترافات آدم بی‌شخصیت»، «قمار با سرنوشت»، «حکومت الهی ۲۰۵۳»، «کاتدرال»، «هیچ چیز مقدس» و «لعنتی‌ها» اشاره کرد.

برشان همچنین در مقام سناریست از جمله آثاری چون «راز نیکلا تسلا»، «سرزمین موعود»، «چگونه جنگ در جزیره من شروع شد»، «مارشال» و «لیبرتاس» را نوشته است.

\*\*\*

وقتی در سال ۱۹۷۱ نمایشنامه «نمایش هملت در روستای مردوش سفلی» در تئاتر ای.ت.د شهر زاگرب به روی صحنه رفت، به نظر می‌رسید که شهاب‌سنگی خارج از فضای معمول آن دوران ناگهان بر دنیای تئاتر یوگسلاوی فرود آمده است.

نمایشی که با طنز برنده خود و دانش تئاتری نویسنده آن بی‌مهابا و تیزبینانه به نقد قدرت سیاسی حاکم می‌پرداخت. از یک سو بدویت دستگاه فرهنگ رسمی را به تمسخر می‌گرفت و از سوی دیگر فساد درون سیستم حاکم را افشا می‌کرد.

تا آن زمان کسی نمی‌دانست که ایوو برشان معلم دوره متوسطه زبان و ادبیات یوگسلاوی در یکی از مدارس شهرستانی کوچک در ایالت دالماتیای کرواسی واقع در کناره دریای آدریاتیک است که آن زمان حدود بیست هزار نفر جمعیت داشت. عجیب‌تر آن که برشان ۳۵ ساله تعداد زیادی نمایشنامه از عنفوان جوانی نوشته بود و همه این آثار در کثو میز او آماده برای اجرای صحنه‌ای بودند.

او در مصاحبه‌ای در سال ۱۹۸۵ می‌گوید: «من معنای زندگی کردن در مرکز وقایع فرهنگی را نمی‌فهمم. امروز به کمک وسایل ارتباط جمعی همه ما کم و بیش در مرکز وقایع فرهنگی هستیم. شهرستان تنها یک مرزبندی جغرافیایی است، مشکل زمانی پیش می‌آید که انسان‌ها در ذهن خود این مرزبندی‌ها را به وجود آورند. می‌توان در هر نقطه کوچکی زندگی کرد و از همه وقایع مطلع شد. البته اگر چنین نیازی در فرد وجود داشته باشد.»



دیری نپایید که «نمایش هملت در روستای مردوش سفلی» نزد مردم به محبوب‌ترین نمایش کشور یوگسلاوی بدل شد و برشان موفق‌ترین نمایشنامه‌نویس آن کشور شد. این نمایش به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، سوئدی، دانمارکی، روسی و لهستانی ترجمه شد و در کشورهای مختلف به روی صحنه رفت.

امروز ایوو برشان چهره‌ای است که بدون بیست اثر نمایشی او نمی‌توان رپرتوار صحنه‌های تئاتر کشورش را متصور بود. او اما قلم خود را در هنر تئاتر محدود نکرد و از سال ۱۹۷۳ تا ۲۰۰۴ هشت سناریو نوشت که بر پرده سینما به نمایش درآمد و از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۲ چهارده رمان منتشر کرده است.

در اواسط دهه هشتاد میلادی او مسئول مرکز فرهنگی شهر محل زندگی‌اش شینیک شد و جشنواره بین‌المللی تئاتر کودک را در آنجا راه‌اندازی کرد که همچنان یکی از گردهمایی‌های موفق هنرهای نمایشی در اروپای مرکزی است.

وقتی این مسئولیت را بر عهده گرفت در دفتر کار جدیدش خبرنگاری از او پرسید: این تغییر شغل روزانه، از معلم مدرسه به مسئول فرهنگی شهر چه تاثیری در شما دارد؟ پاسخ داد: از معلمی واقعا خسته شده بودم. هم از مدرسه و هم از کلاس‌های درس. ساده نیست بیست و دو سال یک موضوع را تکرار کنی. فکر می‌کنم هم به نفع شاگردان و هم به نفع معلمین باشد که در آموزش و پرورش کسی بیش از بیست سال کار نکند. برای همین دنبال شغل جدیدی بودم که از این روزمرگی خارج شوم. درباره این شغل جدید باید بگویم که کاملا گیج شده‌ام و دست و پایم را گم کرده‌ام.

- برخی از شخصیت‌های آثار شما یادآور چهره‌هایی همچون فاوست، هملت، مسیح یا افلاطون هستند و از جایگاه فرهنگ و ادبیات جهانی دیده می‌شوند و از سوی دیگر زبان، شخصیت‌پردازی و نقش و تاثیر آداب و سنت‌های مردم مدیترانه به وضوح در آنها برجسته شده است. فضای ذهنی شما در به وجود آوردن چنین شخصیت‌هایی چگونه است؟

**برشان:** زمانی که انسان در حد و مرز فرهنگ و میراث گذشته خودش باقی بماند شخصیت‌هایش کاملا کتابی می‌شوند و نه چیزی فراتر از آن و زمانی که این فرهنگ ارتباطی با مردم و زندگی روزمره آنها پیدا می‌کند به پویایی می‌رسند. نگاهی عریان به زندگی روزمره نیز بدون توجه به ریشه‌های فرهنگی تصویری پیش‌پا افتاده در جلوی چشمان ما به نمایش می‌گذارد. از یک سو پدیده فرهنگ و ریشه‌ها و سنت‌ها در هملت و فاوست را داریم و از سوی دیگر زندگی روزمره مردم، ادغام و ارتباط این دو به نظر من می‌تواند هنر زمان خود را به وجود بیاورد.

- آیا از همین تلفیق واقعیت پیش‌پا افتاده و ایده‌آل‌های تان نوع نگاه گروتسک شما شکل گرفته است؟ **برشان:** ویکتور هوگو در زمان خودش گفت: «متعالی زمانی واقعا متعالی است که ترکیبی از گروتسک و پیش‌پا افتاده باشد.» این نظرش در مورد شخصیت کازیمودو در گوژپشت نتردام بود. هوگو در این اثر در واقع مفهومی متعالی را با گروتسک پیوند زده است.

- آیا در کار خود الگویی داشته‌اید؟

**برشان:** همیشه. باید اعتراف کنم که از کودکی عاشق نویسندگانی بودم و همواره به آثار آنها باز می‌گردم. در درجه اول نیکلای گوگول. فکر می‌کنم در همه نوشته‌های من رد پای او را می‌توان دید و او از هر نویسنده دیگری بر من بیشتر تاثیر گذاشت. در واقع من در گوگول مجموعه‌ای از عوامل را می‌بینم که همواره راهنمای من بوده است. از نویسندگان خودمان الگوهای من مارینکوویچ و کرلژ بوده‌اند.

- همه می‌دانیم که اولین اجراهای «نمایش هملت در روستای مردوش سفلی» اصلا ساده نبود. پس از موفقیت چشمگیر این نمایش موج حملات و مخالفت‌ها با آن آغاز شد و حتی اتهام سیاه‌نمایی به آن زدند. چگونه این دوران را پشت سر گذاشتید؟

**برشان:** قبل از هر چیز با تلاش و همت مسئولان تئاتر ای.ت.د. زاگرب این نمایش توانست به حیات خود ادامه دهد و روی صحنه بماند. حملات از یک جای مشخصی نبود که بتوان جواب مشخصی به آنها داد. بیشتر با حواشی همراه بود. کسی روی خود اثر انگشت نمی‌گذاشت بلکه با فضایی که در بین مردم به وجود آورده بود مسئله داشتند. یک نوع ترس نامرئی از اجرای این نمایش به وجود آورده بودند که کسی جرأت نکند آن را به روی صحنه بیاورد تا نکند برایش مشکل ساز شود.

نمایش در واقع از ضعف‌های انسانی صحبت می‌کند که بخشی از زندگی ما است و همانطور که زندگی روزمره ما به خودی خود به شدت سیاست‌زده است نمی‌توان از سیاست روز چشم‌پوشی کرد. اما مسئولان تئاتر ای.ت.د. در زاگرب وقتی به این جوسازی‌ها ننهادند و کارشان را ادامه دادند. همین روش را در تئاتر سارایوو نیز به کار بستند. اما جاهای دیگر نمایش را از صحنه پایین آوردند. پس از این نمایش هفت سال تمام کسی جرأت نمی‌کرد کاری از من به روی صحنه ببرد. جسارت تئاتر زاگرب و سارایوو باعث شد که کار زنده بماند.

- مخالفین سیاسی شما از نوع نگاه شما بسیار خرده‌گیری کرده‌اند اما هرگز منکر ارزش کار ادبی شما نشده‌اند.

**برشان:** واقعا درک نمی‌کنم در یک نمایش و درام صحنه‌ای موافق سیاسی کیست؟ چرا که اگر درام موافق سیاسی داشته باشد این دیگر درام نیست بلکه یک بیانیه سیاسی است. سیاست برای من تا جایی جذاب است که بخشی از زندگی مردم است. اما جذابیت اصلی برای من از یک سو لغزش‌های انسانی است و از سوی دیگر ایده‌آل‌های انسانی که به خاطر نیرنگ و فریب و دزدی و خودخواهی‌ها و غیره شکست می‌خورند. این موضوعاتی است که من به آنها می‌پردازم. مشکل من همیشه این بوده که این موضوعات را در شرایط روز مطرح کرده‌ام.

سیاست در اینجا هرگز به عنوان یکی از دریچه‌ها و زاویه نگاه به زندگی نبوده است. بلکه تنها دریچه‌ای بوده است که از آن به زندگی نگاه شده است.

آثار مولیر و شکسپیر هم با پیش‌زمینه سیاسی نوشته شده است اما فرقی این است که امروز ما آنها را به عنوان ارزش‌های جهانی و پذیرفته شده نگاه می‌کنیم و کمتر به شرایط و زمان نوشته شدن این آثار توجه داریم. از این رو به نظرمان می‌رسد که آثار کلاسیک سیاسی نیستند در حالی که بسیار هم سیاسی هستند.





"نمایش هم‌ت در روستای مردوش سفلی" تئاتر کریم‌بوخ زاگرب ۲۰۱۴

- شما از جمله نویسندگانی هستید که آثارتان به زبان‌های مختلف ترجمه شده است. چطور مترجمین با لهجه‌های محلی در آثار شما کنار آمده‌اند؟

**برشان:** تا آنجا که من می‌دانم اکثراً از لهجه خاص دوری کرده‌اند و آن را به زبان ادبی با چاشنی زبان اسلنگ شهری مخلوط کرده‌اند. من فکر می‌کنم اشتباه است که در ترجمه از لهجه استفاده شود چرا که در این صورت تمام اثر را در ترجمه باید با لهجه‌ای خاص متصور شد.

- رابطه شما با تئاتر هرگز به شکل نظری نبوده است و همیشه به عنوان نویسنده در آن حضور داشته‌اید. به عنوان یک فرد عمل‌گرا در عرصه نمایش برای شما چه چیزی تئاتر را تئاتر می‌کند؟ برای چه تئاتر هنوز زنده است؟

**برشان:** تئاتر تا زمانی که با مردم ارتباط برقرار می‌کند و همین مردم در آن حضور دارند زنده است و من وقتی می‌نویسم همواره به این واقعیت فکر می‌کنم که من برای مردم می‌نویسم. به صورت نظری هرگز به تئاتر نپرداختم چرا که نیازی به آن نداشتم. کسی که در عمل به کار تئاتر مشغول است آنچه که در مورد تئوری تئاتر فکر می‌کند را در اثر نمایشی خود می‌سازد و مسائل نظری خود را نیز بر روی صحنه نشان می‌دهد.

در نگاهی کلی به ساختار و متدولوژی نمایشنامه‌های برشان می‌توان نگاه فلسفی او را دریافت که درونمایه آثارش در فضایی فولکلوریک با شخصیت‌پردازی از زندگی روزمره مردم عادی ماهرانه توأم شده است. رابطه فلسفه و تئاتر را در آثار او از دو جنبه می‌توان به هم مرتبط دانست: ۱- تئاتر به عنوان ابزاری که فضای زندگی مردم را بازتاب می‌دهد و ۲- نگاه فلسفی به زندگی روزمره مردم که اثر نمایشی را ماندگار می‌کند.

برشان در نگاه فلسفی خود از یک سو به دیالکتیک هگلی: تز، آنتی‌تز، سنتز تکیه می‌زند و از سوی دیگر بر طبق نظریه کانت زیبایی را هدفمند بودن عناصر بدون هدف می‌داند. برشان اولین بار دیدگاه دیالکتیک سه‌گانه هگلی خود را در «نمایش هملت در روستای مردوش سفلی» به کار بست و از آن تراژدی گروتسک ساخت.

او در رابطه بین اصول نمایشنامه‌نویسی‌اش و مردم می‌گوید: «ساختار نمایشنامه باید به گونه‌ای باشد که در مخاطب این تصور را به وجود آورد که واقعه‌ای همین‌جا و در همین لحظه اتفاق می‌افتد و کوچک‌ترین جزئیات اثر باید در خدمت کلیت این ساختار باشد. نمایش و مردم دو روی یک سکه هستند و حیات صحنه‌ای یک نمایش زمانی که مردم با آن نفس نکشند به خطر می‌افتد. نمایش برای مردم ساخته می‌شود و تا زمانی که مردم علاقه به دیدنش داشته باشند وجود خارجی خواهد داشت. نمایش همچون کتاب، مجسمه یا عکس نیست که بدون نگاه دیگران بتواند موجودیت خود را حفظ کند. بازیگری بدون تماشاچی وجود خارجی ندارد. تئاتر وجودش بستگی کامل به مخاطبش دارد. به همین دلیل وظیفه تئاتر است که رپرتواری رنگارنگ داشته باشد تا مخاطبین گسترده‌ای را بتواند به سوی خود جذب کند و هر کس بتواند سلیقه خود را در آن پیدا کند.»

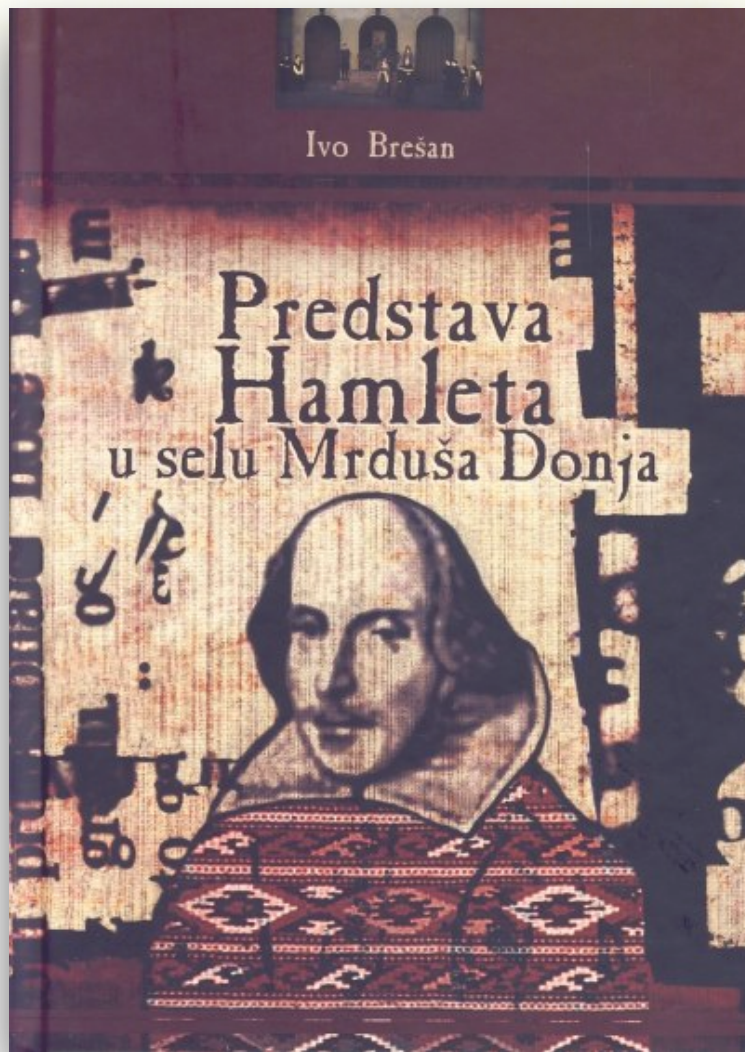
به اعتقاد ایوو برشان تئاتر هنری است که تنها کسانی که عاشق زندگی هستند باید به آن بپردازند، چرا که تئاتر خود زندگی است. بدبین‌ها، آنهایی که دیگر نمی‌دانند چگونه شادی کنند و یا غمگین باشند، کسانی که در قعر کسالت و بی‌تفاوتی فروغلطیده‌اند و هر چیز کوچکی اعصاب‌شان را خرد می‌کند و بیشتر از همه خودشان، قاعدتا نباید وقت خود را در این هنر تلف کنند. ■

منبع گفتگو: نشریه یوگوپاپیر

خبرنگار: کاتیا شوتیچ

اکتبر ۱۹۸۵





نمایشنامه «نمایش هملت در روستای مردوش سفلی»

بخشی از نمایشنامه  
**نمایش هملت در روستای مردوش سفلی**  
ایوو برشان  
ترجمه‌ی مهرداد خامنه‌ای

مقدمه مترجم

سیاست همواره در هر دوره‌ی تاریخی موضوعی غیر قابل اجتناب در تئاتر بوده است. عواملی که باعث شد تا اشیل، اورستیا، اولین نمایش ثبت شده در تاریخ را در سال ۴۷۲ قبل از میلاد بنویسد، همان عاملی است که الهام بخش ایوو برشان در نوشتن «نمایش هملت در روستای مردوش سفلی» در عصر ماست.



تاریخ تئاتر جهان در حقیقت با تئاتر سیاسی آغاز می‌گردد که برای اولین بار پس از اجرای تراژدی یاد شده اشیل در یونان باستان، راه را برای نویسندگان دراماتیکی چون سوفوکل و اورپید به عنوان بنیانگذاران تئاتر سیاسی هموار نمود. در قرن پنجم قبل از میلاد، تنها تراژدی بیانگر تئاتر سیاسی نبود، بلکه کمدی نیز پا به پای آن در این عرصه ایفای نقش می‌کرد و کمدی نیز چون تراژدی به موضوعات سیاسی روز می‌پرداخت. آریستوفان از یازده اثر کمدی که از وی به جای مانده، شش اثر خود را تنها به موضوعات سیاسی اختصاص داده است. به عبارت دیگر، سیاست همواره بخشی از زندگی انسان بوده، چرا که انسان همواره به نوعی به عوامل سیاسی و اقتصادی دوران خود وابسته بوده و هست. همان‌طور که برتولت برشت می‌گوید: «برای تهیه نان شب، هرکسی باید از سیاست جهانی آگاه باشد.»

«نمایش هملت در روستای مردوش سفلی» به عقیده منتقدین یکی از تاثیرگذارترین آثار نمایشی در تاریخ معاصر ادبیات کرواسی است که درباره دورویی، فرصت طلبی و رذالت است که در لباس سیاست خودنمایی می‌کند. بدون توجه به زمان و نظام سیاسی که این اثر فرم خود را در آن بازیافته، در واقع نمایشی است درباره زندگی امروزی ما و وجود شخصیت‌هایی چون «بوکاره» که همچنان در اطراف ما هر روز زاده می‌شوند و با موفقیت روش خود را پیش می‌برند، شاهدی بر این امر است.



«نمایش هملت در روستای مردوش سفلی» تئاتر ملی سارایوو ۲۰۱۱

## بخش پایانی صحنه‌ی دو

(پولیه، بوکاره، اشکونسه، ماچاک و شیمورینه وارد می‌شوند.)

**پولیه:** بفرمایید رفقا. ببینیم به درد آق معلم می‌خوریم یا نه.

**اشکونسه:** دیگه چیکار می‌شه کرد.

(بوکاره با صدای بلند آروغ می‌زند.)

**شیمورینه:** چی شده رفیق ماته؟ معده‌ت ناراحته؟

**بوکاره:** معده‌م ناراحت نیست. زیادی خوردم. دیشب این ماچاک بره درست کرده بود. همه رو به زور

داد به خورد من و میله. ما سه تا یه بره رو خوردیم. امروز هیچی نتونستم بخورم از بس که شیکمم

پر بود. چه می‌دونم. از بالا و پایینم تمام روز داره باد در می‌ره. ببین شیکمم چه باد کرده.

(شکمش را جلو می‌آورد و نشان می‌دهد.)

**پولیه:** حقته. وقتی که نمی‌تونی مٹ آدم یواش یواش غذا بخوری همین می‌شه. می‌فهمی؟ نصف بره

رو خودت تنهایی خوردی.

**بوکاره:** چی فکر کردی؟ بشینم مٹ تو غذا رو ناز کنم؟ اینجوری تیکه تیکه‌های کوچیک یواش یواش

بذارم دهنم؟ قربونت برم بورژواها اونجوری غذا می‌خورن. من دوست دارم گوشتو با استخون تو مشتم

بگیرم بعد دندونامو فرو کنم توش. بعدم قُلپی بدمش پایین. ما اینیم.

(مایکاچه وارد می‌شود.)

**مایکاچه:** ببخشید دیر شد. عذر می‌خوام آق معلم. می‌دونین که توی قهوه‌خونه چه جوریه. پر از

آدمه. تا بیام همه‌شونو بندازم بیرون و درشو ببندم یه عالمه طول می‌کشه.

**بوکاره:** کجا بودی عزیز دلم؟ هر دفعه که میام قهوه‌خونه هی بهت نگاه می‌کنم تو اصن محل

نمی‌ذاری.

**مایکاچه:** اونجای آدم دروغگو!

**بوکاره:** بیا اینجا. بیا اینجا پهلوی من بشین بهت بد نمی‌گذره.

(مایکاچه می‌رود و کنار بوکاره می‌نشیند.)

**بوکاره:** می‌گم تو هم جنس بدی تو بازار نیستی‌ها. خودمونیم!

**مایکاچه:** آره. منتها تو توی خونه‌ی خودت اقتصادت قوی‌تره. زنت دوتای منه.

**پولیه:** شروع کنیم رفقا. من زیاد وقت ندارم. فردا صبح باید برم سر زمین.

**همه:** بله شروع کنیم. واسه چی صبر کنیم.

**اشکونسه:** خيله خب رفقا. حاشیه نمی‌خوام برم. همتون نظر منو می‌دونین. ولی با این حال من



وظیفه‌ای رو که بهم محول کرده بودید انجام دادم. نمایشی رو که خواسته بودید پیدا کردم و به تعداد کافی کپی گرفتم. ولی قبل از اینکه شروع کنیم یک بار دیگه می‌خوام بهتون گوشزد کنم که این نمایش کار ما نیست. بیش از اندازه پیچیده‌ست و اگه موافقت کنین هنوز وقت هست که عوضش کنیم.



«نمایش هملت در روستای مردوش سفلی» تئاتر ملی بلغراد ۲۰۰۷

ماچاک: چه دلیلی داره عوضش کنیم. این یا یه چیز دیگه. چه فرقی می‌کنه.  
پولیه: در جلسه‌ی جبهه‌ی خلق تصمیم گرفتیم که آملتو اجرا کنیم. حالا دوباره قروقمبیل نداره.  
بوکاره: همینطوره. یا این یا هیچی.  
اشکونسه (عصبی): خيله خب رفقا. اگر اینجور می‌خواین بفرمایین. شما رفیق ماته، شاه. شما رفیق ماره، ملکه گرتروود.  
پولیه: به به چه شود.  
اشکونسه: ...شما رفیق میله، پولونیوس.  
مایکاچه: بفرما! تو هم پول دیوئی.  
اشکونسه (به اشکوک و آنجه): شما دوتا هم هملت و اوفیلیا. تو ماچاک، له یرتیز...  
ماچاک: یعنی من تیزم؟  
اشکونسه: و تو شیمورینه، هوریشیو.  
شیمورینه: من چی چی ام؟  
ماچاک: بیا بیا تا بهت بگم کی هستی. (در گوشش زمزمه می‌کند.)

**پولیه** (به آن دو نزدیک می‌شود و به آنها گوش می‌دهد): چی؟ چی؟  
(هر سه می‌خندند.)

**اشکونسه** (متن‌ها را بین‌شان پخش می‌کند): حالا ببینیم. تمرینو شروع می‌کنیم با صحنه‌ی بین پادشاه و هملت در صحنه‌ی اول. صفحه‌ی بیست لطفاً. شروع کنید رفیق دبیر. شما پادشاه هستید. از اینجا.

(با انگشت روی صفحه نشان می‌دهد.)

**بوکاره**: چی؟ بخونم؟ آره؟ ماره یه ذره برو اونورتر بذا هوا بیاد. (به طرزی یکنواخت و به سختی می‌خواند.) «این شیرین و ستودنی است در سرشت شما، هملت، که این پاسگزاری‌های سوگوارانه را در حق پدر خود به جای می‌آورید...» ای زهرمار. چی پیچونده. نمی‌تونه تو دو خط مٹ آدم بگه: دمت گرم که اینجوری واسه بابات آبغوره می‌گیری... (می‌خواند): «ولی شما باید بدانید که پدر شما یک پدر را از دست داد، و آن پدر از دست رفته، پدر خود را از دست داد...» نه بابا! راس می‌گی؟ اگه از دست نمی‌داد می‌خواست چیکار کنه. فکر کن چی می‌شد اگه بابام همون جوری پیر و ناتوان هنوز نشسته بود کنار آتیش توی خونه، کنارشم باباش نشسته بود، اون طرفم بابای باباش. منم اونجا سرمو می‌کوبیدم به دیوار... (می‌خواند): «این ناسپاسی است در برابر دادار آسمان، ناسپاسی است به آخشیج مردگان. ناسپاسی است به سامان طبیعت، برای خرد، بس پوچ، چه، نهشته‌ی عام طبیعت مرگ پدران است، طبیعتی که همواره بانگ فراداده است، از نخستین نسا، تا آنکه مُرد امروز، این باید چنین باشد...» ای بر پدرش لعنت. هیچی من نفهمیدم از این. آخه توروخدا نیگا کن. این چه مزخرفاتیه داره به هم می‌بافه: آسمان، مرده‌ها، طبیعت، ناشکری، عقل، مرگ، بعد آخرشم برمی‌گرده می‌گه: «این باید چنین باشد.» آق معلم تو بودی می‌گفتی این یه آدم بزرگیه؟ به نظر من که این بابا فیوز پرونده.

**اشکونسه**: رفیق دبیر شما با شجاعت فقط ادامه بدین. این حالا چطوری بگم... سختی‌های کوچیک این کاره.

**بوکاره** (می‌خواند): «به خاک افکنید این تلواسه‌ی بیهوده راه، و ما را بیاندیشید...» ای تو روحش با اون کسی که قلم داد دست این. بابا این کار هر کسی نیست. آق معلم! این مرتیکه دیوانه‌س. نه می‌تونى سرشو بگیری نه تهشو.

**اشکونسه** (با خنده‌ای پیروزمندانه): من چیکار می‌تونم بکنم رفقا. من همون اول بهتون گفتم که این متن بیش از اندازه سخته.

**بوکاره**: ... نه نه. اینجا رو اشتباه کردی آق معلم. اینجا هیچ چیزی سخت نیست. عزیز من وقتی سواد داری می‌تونى بخونی. وقتی هم که بی‌سوادی نمی‌تونى. به همین سادگی. قسم می‌خورم که بابابزرگ خدایامرز من سه برابر این مرتیکه بهتر می‌نوشت... راهی نیست جز اینکه تو تمام اینا رو تصحیح



کنی. اینجوری نمی‌شه اینو خوند.

اشکونسه: من تصحیح کنم؟ شما می‌دونین چی دارین می‌گین؟ من شکسپیرو تصحیح کنم؟ بزرگترین نویسنده‌ی انگلیس در تمام دوران‌ها رو؟ خیلی عذر می‌خوام. من جسارت همچین کاری رو ندارم.

بوکاره: تو هیچ نگران نباش رفیق جونم. حالا که چی مثلاً اگه اون نویسنده‌س توی کشور بورژوازی



«نمایش هملت در روستای مردوش سفلی» تئاتر ملی اسپلیت ۲۰۱۴

انگلیس، عوضش منم اینجا در یک کشور سوسیالیستی دبیر حزبی هستم. تو فقط تصحیحش کن. اونم هیچ غلطی نمی‌تونه بکنه.

اشکونسه: ولی آخه چی رو تصحیح کنم؟ چه جوری تصحیح کنم؟

بوکاره: کاری نداره که. تصحیح کن یه جوری که اینجا مردم روستا بفهمن. آخه ببینم تو خودت بگو. برای تو قشنگ‌تر و حتی روشنفکرانه‌تر نیست اونجا که شاعر می‌گه: ای خوشگله از ده ما... میله، میله، پاشو بیا اینجا با هم بخونیم بابا.

(بوکاره و پولیه با هم می‌خوانند):

ای خوشگله ای خوشگله از ده ما

پس چرا تویی اینجوری با ما

وااااای وای

بوکاره: بفرما! اینجوری باید باشه. تو هم قشنگ بشین اینجوری درستش کن.

**اشکونسه:** شماها زده به سرتون. این چیزی که شما از من می‌خواین جرمه و قابل پیگرد قانونیه.  
**بوکاره:** چه جرمی؟ قابل پیگرد از طرف کدوم قانون؟ قانون کجا خداتو شکر؟ چی داری می‌گی؟ اینجا قانون انگلیسه یا قانون خلق زحمتکش ما؟ رفیق تو اینو اونجوری که بهت گفتم تغییر می‌دی. حرفم نداره. خلاص.

**اشکونسه:** انگلیسا چیه؟ خلق زحمتکش کدومه؟ چرا قاطی کردی؟ این جرم علیه فرهنگه. من همچین کاری نمی‌تونم بکنم.

**بوکاره:** اگه تو رفیق معلم همچین کاری نمی‌تونی بکنی، اصن لازم نکرده. ما خودمون یه کس دیگه رو پیدا می‌کنیم. ولی بهت قول می‌دم که اینجا نمی‌تونی مفتخوری کنی. ما به رفقای مسئول تو گزارش می‌دیم که تو از آموزش دادن به خلق زحمتکش تو روستای ما سر باز می‌زنی. اونوقت مطمئن باش رفیق که دیگه هیچ‌جا تو این جامعه‌ی سوسیالیستی ما کار فرهنگی و آموزشی نمی‌تونی انجام بدی. هیچ‌جا. می‌فهمی؟

**اشکونسه:** ببخشید، من نگفتم که نمی‌خوام به خلق آموزش بدم. خواهش می‌کنم مسئله رو بیخود سیاسیش نکنید. خواهش می‌کنم. من فقط فکر می‌کنم این چیزی که شما از من می‌خواین هیچ ربطی به آموزش نداره، بلکه برعکس، تحمیق خلقه... ولی من چه کار می‌تونم بکنم؟ ... اصلاً می‌دونین چیه؟ چرا که نه. همون چیزی رو که می‌خواین انجام می‌دم. فقط از الان بگم. من هیچ مسئولیتی در قبال نتیجه‌ی این کار شما قبول نمی‌کنم.

سکوت

**ماچاک:** رفقا من می‌خواستم در رابطه با بحثی که رفیق دبیر داشتن به یه نکته‌ی دیگه هم اشاره کنم... من فکر می‌کنم این آملت لازمه که یک رفیق مثبتی باشه و همین‌طور صاحب منصبی که در راه حقوق خلق زحمتکش مبارزه می‌کنه. نمی‌شه که اون اینجا یه شاهزاده باشه یا ولیعهد، چه می‌دونم. مٹ زمانای قدیم که اینجا داشتیم... شبیه اون یارو... کی بود... شاه پیترو. این در خط و راستای حزب نیست. باید عوضش کنیم.

**اشکونسه:** آفرین بر شما. حالا که حاضر شدم متنو ساده‌تر کنم می‌خواین که محتواشم عوض کنم. فکر می‌کنم دیگه دارین خیلی زیاده‌روی می‌کنین.

**بوکاره:** نه نه نه. اصلاً هم زیاده‌روی نیست. رفیق ماچاک خیلی هم حرف خوبی می‌زنه. شاه پیترو که مدافع خلق زحمتکش نبود. بلکه برعکس، بر ضدش بود. این رفیق در آملت اصن داستانو اشتباهی تعریف کرده.

**اشکونسه:** آخه عزیز من! جان من! شاه پیترو یه چیزه، هملت یه چیز دیگه‌س. آخه کی به ما این حقو داده که به خاطر شاه پیترو محتوای «هملت» عوض کنیم؟

**بوکاره:** اگر که این آملت، رفیق، دست به تبلیغات ضدانقلابی بزنه، اونوقت ما می‌تونیم و باید این کارو



بکنیم... آملت باید نماینده‌ی کارگرا و دهقانان باشه. تو هم وظیفته که تصحیحش کنی. خلاص.  
**ماچاک:** رفقا من فکر می‌کنم اون کسی که این آملتو نوشته در زمان جنگ ستون پنجم دشمن بوده.  
**اشکونسه:** من حرفمو صریح گفتم. نمایشو می‌تونم کوتاه کنم، متنو می‌تونم آسون کنم. مسئله‌یی نیست. ولی دستکاری کردن محتوای اثر از من بر نمی‌آد. حالا اگه می‌خواین دارم بزنین، بفرمایین.  
**بوکاره:** آها! پس یعنی تو با اون چیزی که بورژوازی انگلیس اینجا نوشته موافقی! یعنی تو می‌گی که شاه پیتر مردمی بوده و لازمه که برگرده به قدرت، آره؟ اگه اینجوریه ما هیچ احتیاجی به کمک تو نداریم. بفرما راهتو بکش برو. ضد انقلاب هیچ جایی در صفوف ما نداره.  
**اشکونسه:** خواهش می‌کنم انقدر حرفای منو بالا پایین نکنین. من همچین چیزی نگفتم. من فقط می‌خوام بگم که نمی‌تونم یه «هملت» دیگه بنویسم. خودمو برای همچین کاری ناتوان می‌بینم. من



«نمایش هملت در روستای مردوش سفلی» تئاتر ملی موستار ۲۰۲۰

شکسپیر نیستیم.  
**بوکاره:** صبر کن. صبر کن حالا بهت نشون می‌دم. ما مشت تورو جلوی توده‌ی مردم باز می‌کنیم. چهره‌ی واقعیتو به خلق نشون می‌دیم. فکر نکن تو می‌تونی مارو گول بزنی. خوب تورو شناختیم. تو رفیق، آنتن قدرت‌های سرمایه‌داری هستی.  
**اشکوکه** (به میان می‌آید): چیه چه خبرتونه؟ مظلوم گیر آوردین؟ بذارین هر جوریه که کارشو بلده انجام بده. مثلاً اون اینجا تحصیلکرده‌س نه شما. چرا خودتونو گم کردین؟  
**بوکاره:** کسی از تو چیزی نپرسید یوتسه. بهتره که ساکت باشی و تو چیزای که سرت نمی‌شه فضولی نکنی.  
**اشکوکه:** من سرم نمی‌شه؟ حتماً فکر می‌کنی تو خیلی سرت می‌شه. اگه تو سرت می‌شه و به همه

چیم واردی، چرا خودت نمی‌گیری نمایشو درست کنی؟ چرا مردمو آزار می‌دی؟

**بوکاره:** تو اینجا چیکاره‌یی جقل که می‌خوای منو تربیت کنی؟

**اشکوکه:** تو اینجا چیکاره‌یی که فکر می‌کنی از همه‌ی ما بیشتر سرت می‌شه؟

**بوکاره:** هر چی نباشه من از همه‌ی شما بزرگترم. به‌علاوه، از مدرسه‌یی بیرون اومدم که نه تو و نه معلمت نرفتین. اونم مدرسه‌ی جنگ میهنیه.

**اشکوکه:** تو هم اون مدرسه رو با پای خودت نرفتی. فکر می‌کنی ما نمی‌دونیم؟ آخر جنگ اومدن سربازگیری به زور بردنت. اونجا هم تو واحدت مسئول مالی بودی. تا اون موقع هم نشسته بودی خودتو باد می‌دادی.

**بوکاره:** دهننتو ببند یوتسه. مواظب باش چی داری می‌گی. اینجا دیگه داری به من توهین می‌کنی، و نه فقط به من، بلکه به حکومت خلقی داری توهین می‌کنی.

**اشکوکه:** اِ راس می‌گی؟ اون کدوم خلقیه که پشت سر توئه؟ شاید منظورت ماچاکه، آره؟

**اشکونسه:** صبر کن جوون. نیازی به این حرفا نیست. من احتیاجی به عدالت و حمایت ندارم. من از تو بهتر می‌دونم که چه‌جوری با حماقت کنار بیام. الان ده ساله که عملاً دارم باهات دست و پنجه نرم می‌کنم. تا حالا منو از پنج تا روستا بیرون انداخته و تو این ششمین جا، برام مژ روز روشن شده که باید مثل یه همسایه خوب در کنارش زندگی کرد... خيله خب رفقا. من کوتاه میام. همه‌ی کارایی که گفتین رو مطابق میل شما انجام می‌دم. یه نمایش جدید براتون می‌نویسم. فقط ازتون یک خواهش دارم. به هیچ عنوان در هیچ کجا نه اسمی از من برده بشه نه شکسپیر.

**بوکاره:** زنده باد رفیق معلم! اینجوری ازت خوشم میاد. بیا با هم دست بدیم. حالا می‌دونم که یکی از ماهایی.

**اشکونسه:** خيله خب رفقا! نیازی به تبریک گفتن نیست... ازتون فقط خواهش می‌کنم که تنهام بذارین... می‌خوام که درباره‌ی همه‌ی این مسائل فکر کنم. وقتی که کارم تموم شد، دوباره همتونو صدا می‌کنم که تمرین کنیم.

(حاضرین بلند می‌شوند.)

**شیمورینه:** آق معلم یه سوال می‌خواستم ازتون بکنم. می‌شه که وقتی نمایشو آماده می‌کنین، یه جوری منو روی صحنه جا بدین که با مردم حرف بزنم؟ مث اون روز توی جلسه‌مون؟ آخه می‌دونین چه‌جوریه؟ اینجا اگه نمایشو برای مردم تعریف نکنی نمی‌فهمن. ماها اینجا اینجوری هستیم دیگه. می‌دونی؟ اگه به منم اون رفقا توی شهر تمام مدت نمی‌گفتن که چی داره روی صحنه اتفاق می‌افته، نمی‌فهمیدم که اصن چی دیدم.

**پولیه (می‌خندد):** اِ! پس اونوقت کی اون دوست آملتو بازی کنه؟

**اشکونسه:** مشکلی نیست! باشه شیمورینه. چطور نمی‌شه. اینجا همه‌چی امکان‌پذیره. هر چی که



دلت بخواد می‌شه. برای هوریشیو هم راه حل ساده‌ای پیدا می‌کنیم. الان وقتی که هملت شده مردی از خلق، خلق هم می‌شه دوست هملت.

شیمورینه (زمزمه می‌کند): یعنی الان خلقه...

اشکونسه: درسته... خلق هوریشیو نه.

شیمورینه (در حال رفتن): بله، مردم، الان شما... دوست آملتین.

(حاضرین در حال خارج شدن)

بوکاره (به طرف مایکاچه می‌رود): خوشگله! تو به خدا که حرف نداری.

مایکاچه (خودش را کنار می‌کشد): تو چه مرگته امروز؟ نکن از این کارا اینجا. مردم چی می‌گن.

هنوز یه سالم نشده که شوهرم مرده.

بوکاره: خبه خبه! حالا ادای راهبه‌هارو واسه من درنیار. وقتی که شوهرت زنده بود برات فرقی

نمی‌کرد مردم چی درباره‌ت می‌گن. حالا یه دفعه واسه ما باخلاق شدی.

مایکاچه: اون موقع از لج شوهرم بود که یه ذره یاد بگیره مث آدم رفتار کنه. ولی الان هر کاری

می‌کنم برای دل خودمه. واسه همین برام مهمه.

بوکاره: قربونت برم بیا منم یه ذره تو اون دلت جا بده.

مایکاچه: ای لعنت بر شیطون!

بوکاره: گوش کن... تا نیم ساعت دیگه زیر اون درخت انجیر آخر ده منتظرتم.

مایکاچه: خيله خب بابا. فقط از الان بهت بگم. من روی علف ملف نمی‌شینم! دیگه بیست ساله

نیستم. روماتیسم پدرمو درآورده.

(خارج می‌شوند)

اشکونسه (تنها می‌ماند): در افکار خود غرق شده است. آفتاب در حال غروب است. او به آرامی کتاب

«هملت» شکسپیر را باز می‌کند و با بی‌میلی صفحات آن را ورق می‌زند. بر روی یک صفحه مکث

می‌کند و در متن آن دقیق می‌شود.

اشکونسه (به آرامی می‌خواند):

سرانجام من تنه‌ایم. وای که چه فرومایه و برده‌ی زمخت و ناهنجاری هستم من! ...یک بدنهاد منگ و

زنگار گرفته در روح،

افسرده مانند یک آدم خوابگرد، بی‌تفاوت نسبت به امر خویش و نمی‌توانم هیچ بگویم...

...

آیا من ترسویم؟

چه کسی مرا پست‌فطرت می‌خواند، به من توسری می‌زند، ریشم را می‌کند و به چهره‌ام پرتاب

می‌کند؟

بینی‌ام را می‌پیچاند و می‌کشد، مرا در گلو دروغگو می‌خواند، دروغگو تا ژرفنای ریه‌هایم. چه کسی با من چنین می‌کند؟ هاه!

من باید تاب آورم: زیرا این نتواند بود جز آنکه من دل و جگر کبوتر دارم و ندار صفرایم تا بتوانم ستمگری را تلخ گردانم، وگرنه بیش از این من می‌بایستی همه‌ی زغن‌های هوا را فربه کرده بودمی...<sup>۲</sup>

## پایان صحنه دو



۱. ویلیام شکسپیر - هملت (پرده یکم، صحنه دوم، صفحه ۴۳ تا ۴۳) - ترجمه م.ش.ادیب سلطانی - موسسه انتشارات نگاه

۲. ویلیام شکسپیر - هملت (پرده دوم - صحنه دوم - صفحه ۱۵۱ الی ۱۵۳) - ترجمه م.ش.ادیب سلطانی - موسسه انتشارات نگاه



شورش



تعلیم  
آزاد